

چرا

رستم به درون غارتاریک می‌رود، تا به بینش برسد
و افلاطون از غارتاریک می‌گریزد، تا به بینش برسد؟

«دو تجربه متضاد انسان از تاریکی و روشنائی

ما اسیر مفهومی تنگ، از روشنائی و تاریکی هستیم
و سراسر فلسفه زندگی، بر این مفهوم، بنا میشود

چرا رستم، «جام جهان بین» را در تاریکی غار می‌یابد؟
چرا رستم، سرچشمه روشنگری جهان را در تاریکی می‌یابد؟

مفهوم «خرد» در فرهنگ ایران، استوار بر
«پیدایش روشنی از تاریکی» است

خرد، اندیشیدن پرشالوده «دلیری در آزمون در تاریکی» است

چرا افلاطون، که بنیادگذار فلسفه باختر است، از غارتاریک می‌گریزد؟

بریدن روشنی از تاریکی در الهیات زرتشتی

چرا، الله، نور السموات و الارض است؟

پیدایش مفهوم «روشنگری و روشنفکری»،

و تضاد آن با مفهوم «خرد» در فرهنگ ایران

چرا «تاریخ»، همان واژه «تاریک» است؟

چرا آب حیات در تاریکیست؟

اینکه ما به روشنفکر (= متورالفکر) بودن افتخار میکنیم، اینکه دوره
روشنگری (enlightenment- Aufklaerung) را در باختر می‌ستائیم

، اینکه الله، خود را نور السموات و الارض میداند ، اینکه گرانیکاه فلسفه در آگاهبود، و بر « عقل روشناساز» گذارده میشود ، اینکه محمد در قرآن ظلمت را ظلم (رستم) میداند، و کافر (کافر میان عرب ، به معنای کشاورز بوده است که تخم را در زمین تاریک میکارد، تا بروید و روشن شود) ، ظالم است، و اینکه در قرآن، انسان برغم پیمان ایمان با الله که نور است، ظلوم و جهول میماند ، اینکه در الهیات زرتشتی ، جایگاه اهریمن تاریکیست، و جایگاه اهورامزدا ، روشنی است ، اینکه دکارت ، معیار حقیقت را « روشنی و وضوح » میداند..... ، همه و همه ، از یک برداشت ویژه، از تجربه انسان از تاریکی و روشنائی، سرچشمه میگیرند ، و درست فرهنگ ایران ، استوار بر برداشت دیگری از تجربه تاریکی و روشنی هست .

برداشتی که انسان از « تجربه روشنائی و تاریکی خود » داشته است ، نا آگاهبودانه سراسر زندگی او را، از اخلاق و دین گرفته، تا سیاست و حقوق و قانون و حکومت و هنر، و مفهومش از آزادی ، و رابطه اش با سوانق و عواطف درون خودش را، مشخص میساخته است. در ادیان ابراهیمی و الهیات زرتشتی ، دیده میشود که « نور از ظلمت ، یا روشنائی از تاریکی » بریده شده و جدا ساخته شده است . این بریدگی و « جدا گوهری » تاریکی و روشنائی ، پیایندهای فراوان در همه گستره ها زندگی فردی و اجتماعی ، دارد . روشنائی ، نیکست، و تاریکی ، بد است . اینهمانی دادن ارزشهای مثبت با روشنائی ، و ارزشهای منفی با تاریکی ، فلسفه ای از دین و اخلاق و سیاست و حکومت و آزادی و پدید میآورد، که به کلی با فرهنگ اصیل ایران تفاوت دارد، که در آن تاریکی و روشنائی به هم پیوسته، و تحول پذیر به هم بودند . در آغاز سفر پیدایش در تورات میآید که « ... و خدا گفت روشنائی بشود و روشنائی شد و خدا روشنائی را دید که نیکوست و خدا روشنائی را از تاریکی جدا ساخت .. » خدا در اینجا ترجمه « یهوه » است، و معنای ایرانی « خدا » را ندارد . و این جدا کردن روشنی از تاریکی ، کاریست که یهوه ، نخستین روز خلاقیتش میکند . چرا ؟ جدا کردن روشنی از تاریکی، و برتری دادن و مثبت شمردن روشنی در روز نخست ، اصل خلقت و دین و سیاست و زندگی، در همه گستره هایش هست . سپس همین ارزش دهی به روشنائی، در قرآن نیز ادامه مییابد . الله رسولش را میفرستد تا مردمان را از ظلمات بیرون

آورد و به نور برساند (۲۵۷ بقره ، یخرجهم من الظلمات الى النور) .
 الله ، تورات و انجیل را میفرستد که حاوی نور و هدایت هستند . این نوری
 که در انجیل و تورات هست ، هدایت میکند . انا انزلنا التورات فیها هدی
 و نور (۴۴ مائده) و آتیناه الانجیل فیه هدی و نور (۴۶ مائده) . البته
 این نور الله ، بخودی خودش نیز هدایت نمیکند ، بلکه این نورش ، کسانی
 را هدایت میکند که الله بخواهد ، و کسانی را که نخواهد ، این نور ، به
 تنهایی از عهده هدایت آنها برنمیآید . یهدی الله لنوره من یشاء (۳۵ النور)
 . چشم انسان این نور را موقعی می بیند که الله خودش اراده کند . و در
 این شکی نیست که ارزش ظلمات و نور ، مساوی نیست (هل تستوی
 الظلمات و النور ۱۶ الرعد) . نکته ای که نا آگاهانه از فرهنگ زرخدائی
 در قرآن بجای مانده ، اینست که « این قمر است که سرچشمه نور است »
 نه خورشید . چنانچه در ۵ سوره یونس میآید که جعل الشمس ضیاء و
 القمر نورا یا در سوره ۱۶ نوح میآید که « و جعل القمر فیهم نورا » .
 و قمر یا ماه ، چنانچه دیده خواهد شد ، همان سیمرغ ، همان شب ، همان
 ابرسیاه ، همان « تار » است که جهان از آن میروید ، و سرچشمه ابروتخم ،
 از اینرو سرچشمه روشنائیست . البته این برداشت در ادیان ابراهیمی از
 تجربه روشنائی و تاریکی ، پیشینه دراز در الهیات زرتشتی داشته است .
 در این برداشت که در الهیات زرتشتی از تجربه روشنی و تاریکی میشود
 ، پیایندهای آن ، بسیار چشمگیر و برجسته اند . و این پیایندهاست که نه تنها
 ادیان ابراهیمی ، بلکه فلسفه های باختر را نیز تا به امروز ، معین ساخته
 اند . با یک دید ، میتوان پیایندهای این « بُرش روشنائی از تاریکی » را
 دید . این برداشت از روشنائی و تاریکی ، به کلی برضد فرهنگ اصیل
 ایران بوده است ، و ایرانیان هزاره ها برضد این برداشت موبدان زرتشتی
 ، پیکار کرده اند . در آغاز گزیده های زاد اسپرم (ترجمه محمد تقی راشد
 محصل) میآید که :

« ۱- پس در دین پیداست که روشنی ، بالا ، و تاریکی ، زیر ، و میانه
 هردوشان (فضای باز) بود ۲- اورمزد در روشنی ، اهریمن در تاریکی
 بود ، و اورمزد از هستی (وجود) اهریمن و نیز آمدن (او) به پیکار آگاه
 بود . اهریمن از هستی و روشنائی اورمزد آگاه نبود ۳- اهریمن در تیرگی
 و تاریکی به فرسویها همیرفت . برای حمله ، به سوی بالا آمد و تیغ
 و روشنی را فراز دید ، و به سبب جدا گوهری (مغایرت طبع) باو ،

کوشید که بدو رسد و همانگونه براو پیروز شود که برتاران (موجودات اهریمنی) تیز پیروز شده بود ۴- هنگامی که به مرز فراز آمد و اورا به گفتار ویژه (پاک) ایزدی بیهوش (گیج) کرد و دو باره اورا به تیرگی افکند برای نگهداری آفرینش از دروغ » .

این ویژگیهای بنیادی « روشنی = نور»، سپس در همه ادیان و مکاتب فلسفی باقی میماند . ۱- روشنی بالاست و تاریکی ، زیر . این تنها تعیین جا نیست، بلکه تعیین مقام و رتبه و برتری و فروتری است ۲- روشنی ، تیغ برنده است که می برد و از هم پاره و جدا میسازد، از اینرو ، میان تاریکی و روشنائی ، بریده شده است، و هیچگونه پیوندی میان آن دو نیست . از این پس اضداد از هم بریده اند . یکی حقیقتست و دیگری باطل. یکی موعمن است و دیگری کافر روشنی ، پیش از این از آب ، از ابر (سحاب) بود، که اصل آمیختگی و پیوند و مهر است . درچنین جهانی ، بریدگی نیست . اضداد بریده از هم وجود ندارند . حتا واژه نور در عربی ، نیز این رد پا را حفظ کرده است . بنا بر تحفه الموعمنین ، نور به لغت اکسیریان ، زیبق است . نامهای دیگر زیبق عبارتند از ۱- آبک ۲- ابوالارواح + پرنده + جیوه + نور + عین الحیوان + لجلج + سحاب بخوبی میتوان دید که نور با آب و سحاب کار داشته است . جیوه (سیماب) در میان فلزات ، تنها فلز آبی بوده است و « زیبق ، همان زی + بغ » است . معانی « زی » که هنوز نیز در کردی و سایر زبانهای ایرانی باقیمانده است ۱- رود ۲- دریا ۳- فرج ... میباشد . زیبق ، به معنای « آبگاہ زرخدا » است . زهدان ، آبگاہ بود، و روشنی، از تخم و تخمدان بود . نامهای پرنده و لجلج که همان شطرنج باشد و سحاب (ابرسیاه) به همان سیمرخ باز میگردند که ابر سیاه است . نام بهرام و سیمرخ ، شطرنج = استرنگ بوده است . از این رو بود که آب (که به همه آبکیها اطلاق میشد، از جمله به نطفه) که سرچشمه روشنی بود ، سرچشمه پیوستگی و مهر بود . مولوی بلخی که پرورده شده در این فرهنگ زرخدائی بود (بلخ و نیایشگاه نوشاد) بارها در اشعارش اشاره به آبستن شدن خود از نور آفتاب و ماه میکند . نور ماه و آفتاب ، آبی (منی) هستند که خاتون خاطر اورا آبستن میکنند . اینها تشبیهات شاعرانه نیستند ، بلکه استواربر تصاویر فرهنگ زرخدائی ایرانند .

خاتون خاطرم که بزاید به هردمی آبستن است لیک ز نورجلال تو

آبستن است نه مهه ، کی باشدش قرار اورا خبر کجاست زرنج و ملال تو
 شد حامله هر ذره از تابش روی او
 هر ذره از آن لذت ، صد ذره همی زاید
 ای عشق که جمله از تو شادند وز «نورتو» عاشقان بزادند
 چشم در دیدن ، آبستن میشود و ماه در نگریستن ، آبستن میکند و در
 نگریسته شدن ، آبستن میشود :

دانی که کجا جوئی مارا به گه جستن
 درگردش چشم او، آن «نرگس آبستن»
 باید در نظر داشت که «نرگس» ، گلیست که اینهمانی با ماه دارد، و «
 نرگسه سقف چرخ» ، پروین است، و خوشه پروین، تخمهای گیتی است
 که در زهدان هلال ماه قرار میگیرد ، و هلال ماه ، آبستن به آفرینش گیتی
 میگردد . ماه چشم آسمان در شب است، و مرکب از « همه چشمها باهم »
 است . و ماه با نگریستن به جهان ، همه را آبستن میکند .
 زتست حامله هر ذره ای به سر دگر بدرد، حامله را مدتی بیچانی
 دیوانه دگر سانست او حامله جانست

چشمش چو بجانانست ، حملش نه بدو ماند

۳- تاریکی و روشنائی ، دارای سرشت و گوهر متضادند ۴- دانائی ، فقط
 در روشنائی و از روشنائیست، و در تاریکی ، هیچ دانش و بینشی نیست .
 از اینجاست که اهریمن ، چون در تاریکیست ، حتا از وجود اهورامزدا نیز
 بیخبر است . ۵- تاریکی، اصل خشم و زدارکامه (تجاوزطلب و خشن و
 دارای سائقه غلبه خواهی) است و روشنی ، اصل ضد خشم ، یعنی اصل
 صلح و آشتی است . در حالیکه ، در فرهنگ زرخدائی ، بهمن که اصل
 آشتی و ضدخشم است ، مینوی مینو ، یعنی در تاریکی میانست و باید
 همیشه آنرا جُست . براین پایه که اهورامزدا در روشنائیست، از پیش
 میداند که اهریمن ، به روشنی هجوم خواهد آورد . روشنی، با آنکه تیغ
 تیز بران است ، با آنکه می برد و پاره میکند ، نشان تجاوز خواهی نیست !
 ۶- از بندهشن دیده میشود که این ویژگی تاریکیست که میخواهد در تجاوز
 به جهان، (ولی روشنائی به فکر گسترش خود نیست ، تا با تاریکی بیامیزد
 و تاریکی را روشن سازد . در حالیکه با ادیان و فلسفه های نوری ، سائقه
 جهانگیری و تبلیغ و اشاعه خود، هرچند با زور، در جهان آمد . اهریمن
 تاریکیست که میخواهد با همه چیز « بیامیزد » و آنرا آلوده و ناپاک سازد

. به عبارت دیگر، همه این ویژگیهای ناپاک را به جهان بدهد . ۷- روشنی فقط از جهان خود دفاع میکند، که اهریمن این دروغ خود را با او نیامیزد . روشنی ، مثل میش از گرگ ، از تاریکی میترسد و آنرا ناپاکی و آلودگی و تباهی میداند . و میکوشد که اهریمن تاریک را فقط با گفتار پاک و روشن ، گیج و بیهوش کند تا در همان تاریکی بماند . جهان و زندگی را باید همیشه روشن نگاه داشت(پر از تیغها و شمشیرها و ... و نیزه های تیز نور کرد) ، تا جایگاه شادی و سعادت باشد . ولی ایرانیان برداشت متفاوتی از تاریکی و روشنائی داشتند . در این برداشت ، تاریکی و روشنائی، به هم پیوستگی تنگاتنگ داشتند . روشنی از تاریکی میزائید . تاریکی به روشنائی ، و روشنائی بتاریکی تحول مییافت . این برداشت از تجربه تاریکی و روشنی ، پیایندهای عالی مردمی داشت که سپس با « اندیشه بُرش تاریکی از روشنی ، و برتری دادن روشنی بر تاریکی ، و خدائی ساختن روشنی، و اهریمنی ساختن تاریکی »، سرکوبی شد ، و به انکار اصالت انسان کشید . در این برداشت که روشنائی با تاریکی پیوند داشت ، برای انسان ، هر چه « بیگانه » است، چون تاریک و ناشناخته است ، برایش منفور نیست . از پدیده های «نو» ، چون بیگانه و ناشناخته و تاریکند ، نمیترسید و آنرا اهریمنی نمیسازد . آنچه بیگانه است ، ناپاک و نجس نیست . ایرانی ، آزمودن و جستجو کردن را، چون با پدیده های بیگانه و تاریک کار داشت ، دوست داشت (برعکس برداشت بریدگی روشنی از تاریکی، که از تاریکی میترسید و از آن نفرت داشت) در این برداشت ، انسان به آنچه در ضمیرش نهفته بود ، به سوائق و عواطف و امیالش ، به نظر منفی نگاه نمیکرد . در این برداشت ، به ناآگاهبودش و به آنچه خلاف منطق آگاهبودش بود ، بد بین نبود و آنرا خوار نمیشمرد . انسان ، زن را، چون زایش ، روند « پیدایش از تاریکی » بود ، خوار و اهریمنی نمیشمرد . خدا از زائیدن ، شرم نداشت، و به لم یلد و لم یولد بودنش ، افتخار نمیکرد . همین « پیوند تاریکی با روشنائی »، علت آن بود که پدیده سیاست و حکومت را، استوار بر مفاهیم « دوستی و دشمنی که باهم آشتی ناپذیرند » نمیکرد . جهان را به دارالحرب و دارالسلام تقسیم نمیکرد . جامعه کفر و جامعه ایمان، وجود نداشت . دشمن ، فاقد ارزش مثبت نبود . با چیرگی « برداشت بُریدگی روشنی از تاریکی » بر اذهان ، سیاست و حکومت ، و رابطه با جامعه خارجی (خارجی ، بیگانه و

تاریکست) به جنگ آشتی ناپذیر میان اهورامزدا و اهریمن میکشد. با چنین برداشتی، دشمن، چون اهریمن و تاریکیست، باید نابود ساخته شود، چون هیچگونه راه مهر و آشتی و هماهنگی با تاریکی = اهریمن نیست. روابط میان جامعه های دینی، فقط با نابود کردن ادیان دیگر و موعمنان به آن، حل شدن نیست. داستان نوح در این فرهنگ، بزرگترین جنایت بشری است. نوح و الله و یهوه، در فرهنگ ایران، پیکر یابی اهریمن و ضحاکند. بریدگی تاریکی از روشنائی، سبب شد که مرد، بخش روشن، و زن، بخش تاریک و اهریمنی گردید. زن، چون میزاید (زهدان، تاریکست)، اهریمنی و ناپاک و شوم رفتار و کژاندیش و اغواگر و غیرقابل اعتماد میشود. مفهوم آزادی در این دو برداشت، کاملاً متضاد و متفاوت است. آزادی برای یکی، رهائی دان بخش روشن خود، از این بخشهای تاریک است که اهریمنی است (نفس اماره، برترین دشمن انسانست. موعمن باید از جهاد اصغر به جهاد اکبر، از تاریکی کوچک بتاریکی بزرگ برود. نفس و سوائق و امیال را که مظهر تاریکی اند، باید کوبید و محکوم ساخت تا از آنها، آزاد شد. غایت حکومت، رستگار ساختن مردمان از نفسانیات ناپاک و تاریکشان هست. این بکلی با برداشت فرهنگ ایران تفاوت دارد. آزادی در فرهنگ ایران، درست شکوفا ساختن گوهر خود انسان، در جهان و در اجتماع و در تاریخست، و این را «راستی» مینامد. در ادیان نوری، همه بدیها و تباهیها و نابخردیها، از تاریکیست. همه خوبیها و پاکیها و خردورزیها از روشنائی است. «خواست = اراده»، روشن و خوبست. «کشش»، تاریک و بد است. هرچه انسان را میکشد، بد است. عشق، بد است، چون انسان را میکشد. موسیقی و نوای نای و چنگ و دف، بد است، چون دل و روان انسان را با خود میبرد. ضدیت با موسیقی، برای همین نیروی کشش موسیقیست. فقط هرچه انسان، اراده میکند، خوبست. از این رو انسان و اجتماع و حکومت، باید همیشه بر ضد کششها و سائقه ها و امیال بجنگد. ایمان، «اراده» برای قبول حقیقت است. انسان، در آغاز فطرتش با اراده، میثاق تابعیت با الله، بسته است (این سفسطه و فریب را، اراده کردن مینامند!). در فرهنگ ایران، عشق، کشش به حقیقت و حق است. حقیقت، زیباییست، و نیاز به قدرت و زور و اکراه و شمشیر و جهاد، و نیاز به تحمیل «میثاق و عهد» هم ندارد. روز که حق با حقیقت دیگر

جاذبه ندارد ، از آن روز ببعد ، دیگر ، حق و حقیقت نیست . وقتی قدرت دید که نمیتواند غلبه خود را بر مردمان دوام ببخشد ، انگاه دست به فریب میزند، تا « کشش ساختگی را ، جانشین زور و قهر و خشونت سازد » . فریب ، کشش جعلی است . تفاوت کشش و فریب را ، حافظ نکو بیان میکند

به خُلق و لطف ، توان کرد صید اهل نظر

به دام و دانه نگیرند مرغ دانا را

ولی مسئله « کشش جعلی ، که استوار بر خدعه و مکر است » با « کششی که از گوهر زیبائی » برمیخیزد ، همان تنش و کشمکش است که حافظ داشته

چو بید بر سر « ایمان » خویش میلرزم

که دل به دست کمان ابروئیست کافر کیش

این گفتار کوتاه درباره تفاوت دوبرداشت گوناگون از تجربه تاریکی و روشنائی، برای درک دقیق داستان رفتن رستم به غار، ضروری بود .

تاریکی در فرهنگ ایران ، زایا و رویا و مثبت و سرچشمه آفرینندگی بوده است . خدا هم که «بُن رویش گیتی» است ، تاریک است . همین واژه «

تاریک » است که تبدیل به واژه « تاریخ » شده است ، چون تاریکی ، زادگاه روشنی، و بُن آگاهی ، و ریشه بینش است . زمان ، تاریست که از

تاریکی غار زمان میروید . جستن و پژوهیدن و آزمودن ، با جهان تاریک یا با مسائل تاریک کار دارد . خرد، با جستن و آزمودن چیزها ، که آنها را

میزایاند و روشن میسازد، کار دارد . خرد با آزمودن خود در گیتی است که خود را میزایاند، و روشن میسازد . ما در تاریکیست که میجوئیم . بینش

، پیآیند کورمالی کردن و آزمودن در تاریکی مسائل اخلاق و سیاست و اقتصاد و حقوقست . با تجربه اینکه روشنی از روشنی، که همجنس و

همگوهش هست ، پدید میآید ، به هیچ روی نمیتوان دریافت که چرا تاریخ، با تاریکی کار دارد. در جستجو و پژوهش و آزمایش در تاریکیست

که میتوان به روشنائی و بینش رسید . ما بسراغ تاریخ که میرویم ، در « غار تاریک زمان » ، گام میگذاریم . و در غارتاریک ، باید تنها با « چشم

خود » دید . در غارتاریک ، تنها چراغی که ما داریم ، چشم خودماست که باید از خودش، و به خودش، روشن شود، تا بتواند ببیند . این چشم خود

ماست که باید تبدیل به جام جهان بین شود . در آزمودن خود و چشم خود در تاریکیست که انسان ، مستقل میشود و به بینش مستقل خود میرسد ، یا

به عبارت دیگر، جام جهان بین میشود . جهان بینی ، دید مستقل فردیست ،

نه یک آموزه و فلسفه ای که گروهی، پیرو آند. اسلام و مسیحیت ... ، جهان بینی نیستند. جهان بینی، با اسنقلال بینش کار دارد. در غارتاریک مسائل زندگی و سیاست و حقوق و ... ، «بینش وامی و آموخته» ، بدرد نمیخورد. در غارتاریخ، باید چشم خود انسان، روشن و بینا شود، تا با «روشنی جوشیده از خودش»، ببیند.

نه تنها گذشته، تاریکست، بلکه آینده هم تاریکست، و چون هر دو تاریک هستند، ما را به آفرینندگی و زاینندگی و ابتکار و نو اندیشی میانگیزند. انسان در این فرهنگ، ترس و واهمه از تاریکیها و بیگانگی، ندارد، بلکه عاشق تاریکیهاست، عاشق نوهاست. به عبارت مولوی:

بگیر لیلی شب را کنار ای مجنون

«شب» است خلوت توحید و روز، شرک و عدد

شبست لیلی و، روز ست در پیش، مجنون

که نور عقل، سحر را به جعد خویش کشد

بدانک آب حیات اندرون تاریکیست

چه ماهیی که ره آب، بسته ای بر خود؟

تعریف «دین»، که در اصل، معنای «چشم بیننده، زائیده از گوهر خود» را داشته است. «دین» در بهرام یشث و دین یشث، «چشمیست که در تاریکی و از دور، یک تار مو، یا یک لرزش موج را میتواند ببیند». دین، چشم بینای انسان در تاریکیست، نه یک آموزه، نه ایمان به آموزه ای و شخصی و کتابی، نه شیوه کسب سعادت اخروی و ملکوتی، نه راه نجات از گناهان. رستم بر عکس افلاطون، برای یافتن بینش، برای یافتن چشم خورشید گونه که همان جام جم است، به درون غار تاریک جهان و مسائل و مشکلات میرود، و با دیو سپید، که در واقع، «تاریکی = دیو است، که روشن = سپید است» میجنگد، و درست در وجود همین دیو سپید (تاریکی که درونش، روشنست)، جام جهان بین یا چشم خورشید گونه را می یابد. در درون این دیو سیاه، جگرو مغزو دلیست که سرچشمه روشنائی است. شیره و افشره جگر و مغز و دل دیو سپید، توتیائیست که وقتی چشم هر انسانی، از آن شستشو یابد، خورشید گونه میشود.

در آغاز شاهنامه، با گزارش «آفرینش عالم»، نشان داده میشود که هر بخشی از بخش دیگر، پدید میآید. اینجا یهوه یا الله نیست که با امر، تک

تک بخشهای گیتی را خلق کند . بلکه آفرینش ، روند پیدایش یک بخش از بخش دیگر است ، و هر بخشی ، « شگفتی نماینده نو بنو » است، و همه بخشها، بهم پیوسته میشوند، هر بخشی ، تخم پیدایش بخش دیگر است (یعنی در هر بخشی، تاریکی با روشنائی + سیاهی با سپیدی هماغوشند) و هر چیزی از دیگری، میبald و بر میدمد و سوی بالا میکشد و در پایان ، وز آن پس چو جنبده (جانور) آمد پدید همه رُستی زیر خویش آورید..

چنین است فرجام کار جهان نداند کسی آشکار و نهان

چوزین بگذری ، مردم (انسان) آمد پدید « شد این بندها را سراسر کلید »

همه چیزها که پیش از انسان (مردم) پدیدآمده اند، بسته اند و در بند هستند و به عبارت دیگر همه طلسمند . انسان در جهانی قرار دارد که پُر از بند و گره و طلسم است، و خردش ، کلید گشودن این بندها ست . این همان تصویر « غار بودن جهان » است . انسان باید با بکار بستن خرد کاربندش ، همه طلسمها را بگشاید، و جهان آستن به شگفتیها را بزایاند . به عبارت دیگر ، انسان ، باغبان جهانست ، انسان ، دایه (قابله و مامای) جهانست . خدای ایران ، انسان را خلیفه خود نمیکند تا بر جهان ، حکومت کند . انسان ، قابله و مامای طبیعت و مردمان است . مفهوم بنیادی درک جهان و تاریخ و زندگی در فرهنگ ایران ، « بُن = گوهر = ارکه = ویچ = بیخ = ریشه » است . جهان و زندگی و تاریخ .. از تصویر یک خالق، و از امرهای یک خالق مقتدر، فهمیده و روشن نمیشد . « امر » بر پایه خواست یک الاه مقتدر، جهان و زمان و زندگی را « روشن » نمیکرد . بلکه خود خدا، هم ، « بُن » و یا « ویچ » و یا « گوهر » جهان و زندگی و تاریخ (زمان) بود . پیشوند واژه « خدا » در پهلوی و اوستا ، « xval » است، که همان واژه « خایه = خیه » است که تخم باشد . و « خواجه »، به معنای « تخم جه = تخم زرخدای بزرگ ایران که نامش جه بوده است = خدای تخم و گوهر و بُن وهسته و خایه » میباشد . « جه » که این زرخدا باشد، سپس در الهیات زرتشتی ، به معنای زن فاحشه و بدکاره ، زشت ساخته شده است . این « جه » همان پسوند یهوه (jehweh = jeh + weh) الاه یهود است که به معنای « جه به » است . البته ، این بُنی نبود که تنها همه موجودات جهان از آن میرویند ، بلکه همه موجودات جهان که از این بُن روئیده اند ، همه، تخمهایی هستند از همان تخم، و همگوهر و همسرشت و همجنس با همان تخم . و از آنجا که در فرهنگ ایران ، آفریده

، برابر با آفریننده است ، هر تخمی از این بُن ، باز همان نیروی آفرینندگی و اصالت را درخود دارد، که نخستین بُن داشته است . پس در هرتخمی و بُنی ، بُن آفریننده جهان ، هست . موجودات جهان ، همه «تخمهایی خود آفرین» هستند . این اندیشه در همین راستا ، ژرفتر و غنی تر میشد . بُن جهان ، در درون همه این بُنها یا تخمها ، هست . به عبارت دیگر ، خدائی که بُن آفریننده جهانست ، در هر موجودی جداگانه، هست . هر موجودی ، اصل نوآفرینی خود را در خودش دارد . به عبارت دیگر ، همه جهان ، باهم، جهان را میآفرینند . در فرهنگ ایران ، یک خالق وجود ندارد که همه را خلق کند ، بلکه همه جهان باهم ، همه جهان را همیشه از نو میآفرینند .

بُنِ بُنِ ، یا مینوی مینو، در هرکسی و هرجانی هست . این مینوی مینو ، یا بُنِ همه بُن ها را ، «وهومن» یا بهمن یا هومان، یا «منبه = من به» مینامیدند . بهمن ، ارکه جهان بود . از این رو گل ارغوان ، گل بهمن بود . زرتشت و الهیات زرتشتی ، این اندیشه را به کلی تغییر داده اند، تا اهورامزدا را، اصل آفریننده جهان و انسان سازند . بهمن ، در فرهنگ زرخدائی ، بُنِ بُنِ همه جهان بوده است ، و نخستین آفریده اهورامزدا، نبوده است . اینکه بهمن ، نخستین آفریده اهورامزداست ، تصویر ویژه دین زرتشتی است، که جایگاه بهمن را بکلی تغییر داده است، و از اصالت انداخته است . با این جابجا سازی ، انسان و گیتی ، از اصالت افتاده اند . اینکه همه جانهای پیدایش یافته ، تخم هایی هستند که درونشان ، بُن آفریننده خود و کیهان را دارند ، بلافاصله به تصویر « غار بودن جهان » کشیده میشود ، چون تخم ، در تاریکیست که میروید و پدیدار یا روشن میشود . پس همه جانداران ، تاریکند . پیدایش جانها ، یا «رویش گوهرها و تخمها» ، بیرون آمدن از غار، یا تاریکیست . ولی این تاریکی تخم ، یا تخم تاریکست ، که نیروی آفرینندگی را درخود دارد، و چون در خود نمیگنجد ، از تاریکی، سر بر میافرازد . این « روند زایش و رویش از تاریکی» ، در فرهنگ ایران ، یک جنبش همیشگی است . هرمرحله ای از پیدایش ، بخودی خود ، باز یک تخم است . به عبارت دیگر، کمال روشنی، باز به تاریکی میرسد . بُن ، در پیداشدن ، باز درخود ، بُن است . این اندیشه در فراز سرکورش، در نقش مرغابِ فارس تصویر شده است . بر فراز سر او، سه تخمند که درسه ساقه میرویند، و باز به سه تخم میانجامند . این سه

تخمی که به سه تخم میانجامد ، دین یا خرد کوروش است . او دارای چشم کرکس و اسب و ماهی کر (بهرام یشت) است، که در تاریکی از دور، کوچکترین چیز و جنبش را می بیند . اندیشه « تخم تاریک ، و رویش آن » یا « تاریکی و روشنی » ، باهم آمیخته اند ، و از هم جدا ناپذیرند . بُن در روشن شدن و روئیدن ، پس از رسیدن به اوج روشنائی ، باز « تخم تاریک در خود » میشود . روشنی ، همیشه ریشه در تاریکی دارد . روشنی جدا از تاریکی نیست . بینش ، همیشه ریشه در مجهول آفریننده دارد . « چرا » ، مجهول زاینده و آفریننده است . اینست که نام خرد در پهلوی « وروم = چرا ؟ » بود . تاریکی ، آبستن به روشنائیست . و روشنائی که زاده شد ، باز آبستن است . این « وجود همیشه به خود آبستن » ، همان مفهوم « بهمن = مینوی مینو » است . این اندیشه « دیالکتیک تاریکی و روشنی ، یا سیاهی و سپیدی » ، در مفاهیمی مانند ابلق و شطرنج باقی میماند. درک مفهوم « غار که همان کاو یا کاف » باشد ، باید همیشه در پیوستگی با این اندیشه « جدا ناپذیری روشنی از تاریکی – و سپیدی از سیاهی » دریافته شود . و گرنه بنا بر مفهوم امروزه ما ، نیاکان ما اسیر جهان تنگ و تاریکی بوده اند که نمیتوانسته اند خود را از آن برهانند . افلاطون هم با همین مفهوم از تاریکی و روشنی ، بساکنان در غارش میاندیشیده است . و این به کلی غلط است . در حالیکه دیده میشود که رستم در خوان هفتمش ، برای یافتن چشم خورشید گونه ، به غار تاریک میرود . آنچه سپس جام جم نامیده شد . و با آن چشم، میتواند سراسر جهان را ببیند، و بیژنی را که در چاه دور افتاده ای، در بند دشمن است و درد میکشد ، می بیند، و بیاریش میشتابد ، و این چشم خورشید گونه یا جام جهان بین را رستم در غار تاریک می یابد . انسان با جام جمش هست که کوچکترین بیداد به جانها را می بیند و بیاری آزردهگان میشتابد . این مهم نیست که به چه ایمان دارد یا ندارد ، این مهمست که جانش ، مقدس است . در داستان کیخسرو ، این جام، به کیخسرو نسبت داده شده است ، ولی در بهمن نامه، میتوان دید که این جام، در گورابه رستم ، زیر بالین اوست . نوشیدن از این جام ، یا دیدن این جام ، کینه توزی را تبدیل به مهر میکند . کینه ورزی میان ادیان و عقاید و مکاتب را، تبدیل به مهرورزی میکند . رستم ، دارای همان بینش بهرام ، خدای ایران است که در بهرام یشت میآید . رستم مانند بهرام ، دارای دین یا خرد سه زرخدای ایرانست ، که او را متعهد به دفاع از

قداست جان میسازند . از این رو ست که « ببر بیان = پوست بیور
 زخدایان » را میپوشد ، نه پوست شیر درنده را ، که جان آزاراست .
 داستان خضر (خیزر = خدر = سیمرغ) که آب حیات را در تاریکی می
 یابد ، پیکر یابی همین اندیشه است . چون آب ، در فرهنگ ایران ،
 سرچشمه روشنائی بوده است . آسمان در فرهنگ ایران ، اینهمانی با « ابر
 سیاه » داشت . و سیمرغ ، همین ابر سیاه و آسمان بود . در داستان زال و
 سیمرغ ، دیده میشود که هنگامی که سیمرغ ، زال را همراه پدرش سام به
 گیتی میفرستد ، به زال که فرزند خداست ، میگوید:

که در زیر پرت برآورده ام ابا بچگانّت پیورده ام
 همانگه بیایم چو ابر سیاه بی آزارت آرم برین جایگاه
 فرامش مکن مهر دایه زدا که در دل ، مرا مهر تو دلگسل

سیمرغ (سننا = خرم = فرخ = سلم Sairima) که مادر و دایه همه کودکان
 جهانست ، همه را برای خود آزمائی ، به غار جهان میفرستد ، تا گوهرشان
 و خرد نهفته اشان بشکوفد ، و از خود ، روشن گردند ، و اگر در این ماجرا ،
 در خطر افتادند ، باید بیاد آورند که مادر و دایه اشان ، سیمرغ ، از هر
 گونه آزردهگی آنها دلش آزرده میشود و سراسر جانش میسوزد ، و بیاری
 آنها میشتابد . مهر سیمرغ به فرزندان (جهانیان) ، دل او را از هم میگسلد
 . همین مهر خدا به جان انسانست ، که جان خود را قربانی میکند ، تا جان
 انسان را از گزند و آزار برهاند . سیامک (= سه خوشه = سه مگا) یکی
 از نامهای سیمرغست ، و اوست که در آغاز شاهنامه ، خود را فدا میکند ، تا
 جان انسان را از گزند برهاند . این فرود آمدن سیمرغ بشکل « ابر سیاه »
 ، همان فرود آمدن آذرخش (برق ، روشنی) از ابر سیاه است . همدردی با
 درد هرجانی که آزرده شود ، او را آشکار میسازد . چنانچه در بندهشن (
 بخش نهم ، پاره ۱۴۰) دیده میشود که هم ابر و هم برق ، سنگ خوانده
 میشوند . « آن را که مردمان ابر خوانند ، آن سنگ است که به تابش آتش
 اندروای ، بدان آئین گرم شده است ، با آب بارد . این آتش که افتد ، که
 همه مردم برق خوانند نیز سنگ است ... » . سپس ، از این تصویر سنگ (
 ابر و برق) که در بندهشن آمده ، در داستان هوشنگ ، استفاده میشود ، و
 آتش و فروغ (فروزش = روشنی) ، از برخورد دوسنگ به هم ، پیدایش
 می یابد .

بدانگه بُدی آتش خوبرنگ چو مرتازیان است ، محراب ، سنگ

مقصود فردوسی در اینجا ، حجر الاسود است که پیش از محمد ، همین
معنای فرهنگ زنجائی را داشته است
بسنگ اندر ، آتش ازو شد پدید کزو ، روشنی در جهان گسترید
زائیدن آتش و آب و روشنائی از سنگ (ابر سیاه) ، به معنای پیدایش
روشنی از تاریکی بوده است . روشنائی از تاریکی ، زائیده میشود
فروغی پدید آمد از هر دوسنگ دل سنگ ، گشت از فروغ ، آذرنگ
یا مولوی گوید :

چشمه بجوشد ز تو ، چون آرس از خاره ای

نور بتابد ز تو ، گرچه سیه چرده ای

ارس ، همان « ارتا واهیشث = اردیبهشت » بوده است ، چون ارتا
واهیشث ، اینهمانی با رگها داشته است ، و رودها ، رگهای زمینند . ولی
جوشیدن ارس از خاره ، رد پای معانی کهن را حفظ کرده است . در
برهان قاطع دیده میشود که « خاره » هم به معنای سنگ خار است ، و هم به
معنای زن هست . ولی خار ، هم به معنای سنگ خار است و هم به معنای
ماه شب چهارده است ، که اینهمانی با گش دارد که همان فرخ یا خرم است
سنگ ، هم معنای زرخدا خرم را داشته است ، و هم به معنای « جفت بهرام
و سیمرغ » بوده است . در سنگ ، زن و شوی نخستین ، همآغوش باهم بوده
اند . « سنگ » در آغاز ، معنای « مهر = به هم بستگی بسیار سخت » را داشته
است ، نه معنای « بیرحمی و قساوت و سنگدلی » امروزه را . این جمله
مولوی ، رد پای آنست که ارتا (= ارس) از زرخدا خرم میجوشد . پیرامون
رود ارس ، نشمینگاه خرمدینان و پیروان زرخدای ایران بوده است . از
این رو « منزل سلمی » نیز ، به معنای خانه و نیایشگاه خرم بوده است ،
چون « سلم » که در اوستا $rima + sai = sairima$ است به معنای « سه
نای = سنا » است . از این رو نیز حافظ شیرازی ، از فراق خود از این
زرخدای بزرگ ایران ، میسوزد . سلم یا سلمی ، زرخدای محبوب همه
ایرانیان بوده است . و یکی از نامهای او « دوست » میباشد .

ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس

بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس

منزل سلمی که بادش هر دم از ما صد سلام

پر صدای ساربانان بینی و بانگ جرس

محمل جانان ببوس ، آنکه بزاری عرضه دار

کز فراقت سوختم ای مهربان فریاد رس

این مهر و شوق بی نهایت زیاد حافظ را به خدای خرم = سلم = فرخ = پیر مغان میرساند که برغم خطر فراوان، از بردن نامهای مشهور او، از نامهایی که برای اعراب و فقهای اسلام، ناشناس است، بهره میبرد. در جای دیگر، حافظ این اشتیاق قلبی را چنین بیان میکند:

سبت سلمی بصدغیها فوادی و روحی کل یوم لی ینادی

گیسوی های سلم، قلب مرا بیهوش و سرگشته کرد، و روح من هر روز مرا ندا میکند و فرامیخواند. در بررسی گسترده ای که از حافظ خواهد شد، این پیوند و بستگی ژرف او، به فرهنگ زنجائی (مغان + مجوسی + خرم‌دین + سنباد + سعیدی) نشان داده خواهد شد.

سیمرغ = خرم، نه تنها ابرسیاه است (خرم، در کردی به معنای رگبار باران است)، بلکه «غار در فرازکوه»، یا «کاو در ستیغ کوه» نیز هست، همانجائی که نخستین تابش آفتاب بدان میافتد. نیایشگاههای زنجادیان (خرم‌دینان) در غارها، در فراز کوهها بودند. «ستیغ» هم، به معنای «سه نی = سننا = سن» هست. سپس پیروان مهر نیز همین غارها را در شهرها میساختند، و در این غارها، داستان آفرینش جهان را نقش میکردند، چون غارتاریک (کاو = کاف = کهف)، جایگاه آفریدن و یا فرشگرد جهانست. افلاطون که تصویر غار را از همین میترائیان گرفته بود، از فلسفه ژرف غار در فرهنگ ایران، بیخبر بود، و رابطه تاریکی غار، با آفرینش نور در غار را، نمیدانست. البته این «خار = خاره» که ماه شب چهاردهم (خرم = فرخ) میباشد، همان «خره» است که پیشوند «خرد = خره تاو» است. خرد، همان، زایش ماه شب چهاردهمست. ماه، روشنی را میزاید. اینست که مغز انسان، همان ماه شمرده میشود (گزیده های زاد اسپرم، بخش ۳۰ پار ۵) و در شاهنامه بارها تکرار میشود که انسان سرویست که فرازش، هلال ماه است. تاویدن، هم معنای زائیدن و هم معنای پرتو افکندن را داشته است. خرد (خره + تاو)، ماهیست که خورشید (روجن) و روشنی را میزاید. اینست که در کردی به خورشید، «خوره تاو» میگویند. ماه، خودش را میزاید. هم ماه، هم خورشید، هر دو همان سیمرغند. خورشید روز، همان ماه شب است. خورشید و ماه، بیان روند خود زائی همیشگی هستند. چیزی اصلست که خود زاست. اینست که «خرد»، خود زاست.

« کاو » در کردی، هم به معنای شکاف صخره، و هم به معنای کوه سنگی است. « کاوان » که همان کاویان باشد، به معنای کوهساران و ستیغ کوه است. غاریا کاو، شکم و زهدان زاینده کوه (سنگ) است. فراز کوه، غار است که جایگاه زایش جهان و روشنی است. رد پای این معنا، در واژه « کاوشک » در کردی باقیمانده است، که دارای معنای « حامله قبل از اوان » است. در فارسی، به درفش کاویانی، « کاوانی درفش » هم گفته میشود، چون کاوه، کسی است که از کاو یا غار تاریک، برای انداختن ضحاک برمیخیزد. خیزش برای برانداختن بیداد از جهان، خیزش و فرشگردیست که از تاریکی برمیخیزد. خیزش برضد بیداد و حکومت خرد آزار، از تاریکی غار برمیآید. در تاریکیست که خیزش، برضد « بلعندگان خرد جوان، یا خرد نوآور » پرورش می یابد. در واقع این خود فریدون است که پس از سیزده سال پرورش در نیایشگاه سیمرغ (که کاو در فراز کوه البرز است) حقانیت به این خیزش مییابد. این فریدون کاوی (از غار = از سیمرغ = از خرم) است که خیزش ضد خردگشی را آغاز میکند. در فرهنگ ایران، آزرده خرد انسان، همان آزرده جان انسانست. قداست خرد انسان، پیایند مستقیم قداست جانست. کاوه، همان فریدون است که نزد سیمرغ = کاو = گش = فرخ در ستیغ البرز، در نهانی برای قیام برضد ضحاک پرورده میشود. غاریا شکاف ستیغ کوه (کاو = کاف، که معربش کھف است)، تاریکی آفریننده یا رستاخیزنده در چکاد کوه است، و کوه، همانند درختی است که از زمین رسته است. فراز گیاه، خوشه یا گل است، و گل نیز همان معنای خوشه را دارد. فراز آسمان، همان خوشه است که درحینی که بیان کمال روشنائیست (اوج پیدایش و رویش است)، بِن آفرینندگی تازه است. به همین علت، به فراز آسمان، مینو گفته میشود، چون مینو، همان تخم و خوشه است. کمال، جائیست که بِن نو آفرینی و ابداع و فرشگرد است. جائی که نو آفرینی در اندیشه نیست، کمال و سعادت و شادی نیست. اینست که زُحل یا کیوان، رنگ سیاه دارد. در گزیده های زاد اسپرم (بخش ۳۰) دیده میشود که کیوان، موی است، و اورمزد که جایگزین برجیس یا مشتری یا « آنا هوما » شده است، پوست است و بهرام، رگ است. از روایات فارسی هرمزیا فرامرز میدانیم که موی سر (گیس + زلف)، ارتا فرورد است و سر، بهرام، و گردن، رام است. ارتا فرورد، که همان خرم و یا سیمرغ باشد،

مو یا گیس یا زلف است که سیاه است. اگر به دقت نگریسته شود، این سه سپهر (۷- کیوان + ۶- برجیس که همان برگیس و بلقیس و خرم است + ۵- بهرام)، انطباق با همان مو و پوست و رگ یا پی داشته است. این خدایان را، برای تحریف نظرا ز فرهنگ زرخدائی، همیشه تغییر نام میداده اند. برگ، همان بلگ و velg لری است که به معنای تهیگاه است (ایزد پناه). برک، همان برق و آذرخش است. «مو»، در اصل همان نای بوده است، و در بندهشن و سایر متون پهلوی، مو، برابر با گیاه نهاده میشود. در عقار میآید که مو، «هو المران و بعجمیه الاندلس، مرانه» (برهان قاطع، زیر نویس دکتر معین). این مران و مرانه، که همان «هوم المجوس» باشد، در کردی به معنای درخت یاس است، که گل خدای خرم یا فرخ میباشد. و واژه موئیدن، همانند واژه نالیدن میباشد، و هردو عبارت از «نوی نای» بوده اند. نی و نیستان، جایگاه رستاخیز و نوشوی است. طبعا گیس و مو و زلف، همانند نیستان، معنای «جایگاه نوشوی و فرشگرد» را داشته است. از این رو کیوان (که به معنای کدبانو است) جایگاه رستاخیز و نوشوی است، و به همین علت، رنگ سیاه منسوب به آنست. با چیرگی اصل نور، و بریدگی نور از تاریکی، و اهریمنی سازی سیاهی و تاریکی، زحل و رنگ سیاه، شوم ساخته شده است. گیس و زلف سیاه، نماد رستاخیز و نوشوی و نو آفرینی بوده است. چنانچه در کردی، گیزان (گیز = گیس) به معنای آستره است و آستره، اسباب تراش ریش و مو بوده است که از نی میساخته اند و نام دیگرش «موسی» میباشد که همان «سه نی = سننا» باشد. مشتری که همان خرم است، برجیس (برگیس) و بلقیس نیز نامیده میشود است. بستن گیس به دور کمر (مانند فرنگیس پس از مرگ سیاوش)، یا داشتن گیسو، همه در رابطه با این زرخدا فهمیده میشود است. (گرشاسپ و محمد، هردو گیس داشته اند) در نقشی که بر روی استوانه یافته شده در خبیص کرمان از این زرخدا، می یابیم، سه خوشه، فراز گیسوی او روئیده است، که برابر با همان سه تخمیست که فراز سر کوروش روئیده است. این نقش، متعلق به سه هزار و پانصدسال پیش از میلاد است. گیسو، همان نیستان نیست که سه بخش جهان جان (گیاه + جانور + انسان) در آنجا رستاخیز خود را می یابند. در واقع گیس (مو) و سرو گردن، که همان سه تایی یکتا باشند (سه منزل آخر ماه که - سه کت یا سه کات نامیده میشوند)، خوشه و بُن پیدایش جهان

از نو هستند . سه کهت یا سه کات (سه منزل پایانی ماه) متناظر با سه روز پایان ماه (۲۸+۲۹+۳۰) بوده اند . این سه روز را اهل فارس که خرم‌دین بوده اند (نه زرتشتی) رام جید = ۲۸ و نشیند = ۲۹ و نغز = ۳۰ مینامیده اند، و خوارزمیها راث = ۲۸ و مرسبند = ۲۹ و اونر = ۳۰ مینامیده اند .

پس روزسی ام که به روز (بهرام) خوانده میشده است، همان « نغز » و « اونر » است که در اصل « نغر = انگره » بوده است. روز ۲۹ که مرسپند یا مرسپند است ، همان « نشیند » است که « نشین » میباشد، و به معنای قطب فلک ، و زهدان زمان ، و میهن (جای نشستن و آرام گرفتن) ، و محل فرود آمدن پرنده است . و روز بیست و هشتم که زرتشتیان « زامیاد » مینامند ، درحقیقت ، رام جید ، رام نی نواز بوده است . روز ۲۹ که مرسپند باشد بنا بر منتهی الارب « دهما » نامیده میشده است، که همان « دهم آفریت = رنخدا دهم » باشد که در واقع همان خرم یا فرخ است . این نام را الهیات زرتشتی به « دهمان آفرین » تحریف کرده است . آنچه برای ما اکنون اهمیت دارد آنست که ایرانیان به «درخت غار»، **دهمست** میگفته اند . این درخت که در فرانسوی *laurier* و در آلمانی *Lorbeerbaum* خوانده میشود، نزد یونانیان بسیار خجسته بوده است (و انرا *Daaphne* مینامیده اند) و **دیهیمی** از برگهای این درخت بر سر قهرمانان خود میگذاشته اند . لغت نویسان ، میانگارانند که این واژه « ده + مست » است . در حالیکه « دهم + است » میباشد ، و به معنای هسته و تخمه خرم (دهما) است . ایرانیان باستان نیز به این درخت « غار »، که اینهمانی با سیمرغ و خرم دارد ، اهمیت فوق العاده میداده اند، و آنرا برای زینت سر، در جشنها بکار میبرده اند، و واژه « دیهیم » باید از همین اصل « دَهَم » آمده باشد . دافنه در یونان پری آب تازه (آب چشمه) بوده است که تحول به درخت غار می یافته است ، که چهره ای همانند سیمرغ یا خرم است که نام دیگرشان « پری » بوده است . اینکه به این درخت ، نام غار داده شده است برای آنست که دهما یا خرم ، اینهمانی با غار داشته است . بنا بر شیخ انطاکی در تذکره انتاکی ، نام دیگر درخت غار ، **ما بهشتان** ، یعنی « ماه بهشتان » بوده است . ماه که همان سیمرغست ، چشم شب است و چشمیست که در تاریکی می بیند . بخوبی دیده میشود سه روز پایان ماه (رام جید + مرسپند = دهما + به روز) یا سه منزل پایان ماه (کهت سر +

کَهِت میان + کَهِت) ، کمال زمان ، و همچنین بُن یا تخمِ پیدایش ماه تازه (واحد زمان) اند .

« سیاه » ، نام این سه تا ، باهم بوده است . چنانکه در پارسی باستان ، سیاه ، siyaavah سه تایی + siyaa به vah ، در هندی باستان syaava و در اوستا aiyaava نامیده میشود . سیا=سی ، به معنای « سه » است . هنوز در کردی « سیاوه » که سیا + وه باشد ، به معنای سیاه است ، و « سی سی » که پیشوند « سیمرخ و سیمرخ » است ، هم به معنای « سایه » است و هم به معنای عدد ۳ = سه است و هم به معنای « غاز وحشی » است که « ارج = قو » باشد که اینهمانی با سیمرخ دارد . واژه « ارجمند » ، اینهمانی با سیمرخ را بیان میکند . سی مر ، همان سیمرخ است . « مه ر » در کردی به معنای غار و زاغه و گوسفند (گئو سپنتا = جان مقدس) است . مر ، همچنین به معنای پرنده است .

همچنین سیامک maka+ syaa=syaamaka ، به معنای « سه خوشه » است . سیامک که سیمرخ باشد ، در شاهنامه ، فرزند کیومرث ، نخستین انسانست . این اصل سه تا یکتائی که از سوی موبدان ، از فرهنگ ایران حذف و تبعید گردیده ، و در سراسر متون زرتشتی (اوستا و بندهش و دینکرد و گزیده های زاد اسپرم و ، مسخ و تحریف ساخته شده ، از ایرانشناسان خارجی هم تقلید گردیده است . اساسا ، « شب » ، نام این زنخدا بوده است . چنانچه رد پایش در کردی در واژه « شه وه » باقیمانده است ، که همان سیمرخ ، دایه یا خدای زایمان باشد ، و به معنای « جن نوزادگش » ، زشت ساخته شده است . و شه وین ، به معنای سیاه است . و ماه شوال عرب ، نام این زنخدا بوده است ، که « شه و + آل » باشد . شب مرکب از سه بخش میباشد ، که اوزرین گاه باشد که همان بُرز ایزد یا ایم نیات ، و بالاخره « رام » بوده است ، و بخش دویم که آبادیا وان باشد ، همآغوشی ارتا فرورد و بهرام است ، و بخش سوم که اوشهین گاه باشد ، بخش سروش و رشن است ، و این پنج باهم (رام + ارتا فرورد + بهرام + سروش + رشن ، همیشه تخم پیدایش خورشید از نو میباشند . این پنج خدا ، که گاهنبار پنجم باشند ، بُن انسان بوده اند . سروش و رشن ، در واقع مامای شب هستند ، که مرکب از « رام + ارتا فرورد + بهرام » باشند (قسمت پایان بخش چهارم بندهش به دقت خوانده شود) . این زلف و گیسو موی سیاه خرم یا فرخ (اصل زیبائی) ، یکی از دوبخش (روی و

موی (جدا ناپذیر زیبایی این زنخدا بود. پیوستگی این دو (موی و روی) ، یا سپیدی و سیاهی ، یا روشنی و تاریکی، یا ایمان و کفر ، برای عرفا که وارثان فرهنگ زنخدائی ایران بودند ، درست برضد تجربه اسلامی از پدیده های کفر و ایمان ، بجای باقی ماند . اینها نکات و تشبیهات لطیف شاعرانه عرفا نبود ، بلکه این تجربه روشنی و تاریکی ، کفر را مانند اسلام ، شوم و زشت و اهریمنی نمیشمرد . آنها مانند فرهنگ ایران ، در عقاید و ادیان ، صورتهای گوناگون خدا را میدیدند . سیاهی زلف و گیسو زنخدل ، که اینهمان با تاریکی کفر داده میشد ، دلها را میربود .

زلف تو مرا بند دل و غارت جان کرد
عشق تو مرا زنده دل هر دو جهان کرد
ناگه سر موئی ز سر زلف تو در تاخت

جان را ز پس پرده خود ، موی کشان کرد (عطار)
چون بتاریکی زلفش راه برد زنده گشت و آب حیوان بازیافت
آفتاب هر دو عالم آشکار زیر زلف دوست ، پنهان باز یافت (عطار)
ماه رُخا هر که دید ، زلف تو ، کافر بماند
لیک هر آنکس که دید روی تو ، دیندار شد
کفر و دین ، دو تجربه گوناگون از زیبایی خداست .

چو زلفت دید دل ، بگریخت ناگه نهان ، از راه دزدیده درآمد
میان در بست ، از زنار زلفش بترسائی بترسیده درآمد
چو شیخی خرقه پوشیده برون شد چو رند درد نوشیده درآمد
بدل گفتم چه بودت ؟ گفت ناگاه تقی از جان شوریده برآمد
ردای زهد در صحرا بینداخت لباس کفر پوشیده درآمد
موی سر زلفش جاوید همراهی کرد و راهبر شد

تجربه صوفیها از روشنی و تاریکی، و متناظرشان از ایمان و کفر، هنوز ریشه در تجربه ای داشت که فرهنگ اصیل ایران از روشنی و تاریکی داشته است . این تجربه، دامنه بسیار گسترده پیدا میکند . تصوف ، ادیان و عقاید و مکاتب متضاد را ، بر زمینه همین تجربه از پیوستگی روشنی و تاریکی مینگرد . با تجربه روشنی و تاریکی در ادیان نوری ، هریکی، عقیده و فلسفه و دین و مذهب خود را، اینهمانی با روشنی ، و عقیده و فلسفه و دین و مذهب مخالف را، اینهمانی با تاریکی میدهد و وبدینسان ، بریدگی گوهری از همدیگر دارند . ولی برای عارف ، تاریکی و روشنی

، دو پدیده متضاد نیستند، و تاریکی و کفر، شوم و تباه و گمراهی نیست . مولوی ، روشنی ماه را گیسوی دراز ماه میداند که اسیران عقاید و ادیان و مسالک را که در چاه تنگ عقیده و دین و مسلکشان افتاده اند ، میرهاند:

عجایب یوسفی چون مه ، که عکس اوست در صد چه

از او افتاده یعقوبان ، بدام و چاه ملت ها

چو زلف خود ، رسن سازد ، زچه هاشان بر اندازد

کشدشان در بر رحمت ، رهاندشان زحیرت ها

در فرهنگ ایران ، بُن و خوشه در فراز ، بُنلاد (زیربنا) و بام (سقف) ، زمین و آسمان ، سیاه و سپید ، بُن زمان و سه منزل آخر ماه که سه کات نامیده میشدند (که همان چکاد باشد) ، بُن گیتی و سه سپهر فرازین ، به هم پیوسته بودند، و از همدیگر ، پیدایش می یافتند . این یک اصل کلی ، یک سراندیشه (ایده) فراگیر بود. در جهان و در زمان و در زندگی ، بخش تاریک را نمیتوان به کل روشن ساخت . بخش تاریک ، بخش آفریننده و زاینده و نوآور است . از این گذشته ، کمال روشنی ، تخم یا مینو یا خوشه میشود . روشنی از سر ، « تخم تاریک آفریننده » میگذارد . تلاش برای درک این دیالکتیک سیاهی و سپیدی ، یا تاریکی و روشنایی ، یا بُن در ژرفا، و خوشه در فراز ، ... نخستین گامیست که این بررسی دنبال میکند . این همان تصویر بهمن است . در بهمن ، درون هر هستی ، هسته ای هست . یا درون هر تخمی ، تخمی هست . این سراندیشه ، بیان آن است که هر چیزی در گیتی ، اصیل است . اصل آفریننده و باززائی هر جانی ، در درون خودش هست . « خالق » به معنای ادیان ابراهیمی ، در فرهنگ ایران ، وجود نداشته است . همه جهان باهم ، جهان را همیشه از نو میآفرینند . اینست که خرد در فرهنگ ایران ، دشمن هرگونه مرجعیتی Authority هست . هیچگونه « خالق مقتدر و همه دانی » نیست که همه چیزها را خلق کند و غایت زندگی و شیوه زندگی آنها را معین سازد و به آنها امر و نهی کند . بهمنی که در جان هر انسانی هست ، برضد هرگونه مرجعیت و حاکمیتی بر انسان و بر خرد انسان هست . آنچه موبدان زرتشتی ساخته و پرداخته اند ، برضد فرهنگ اصیل ایرانست . این سراندیشه که در بهمن ، در تصویر « مینوی مینو = تخم درون تخم » بیان شده است ، در این پدیده ها که برشمرده شد ، در تصویر « بُن در ریشه، و خوشه فراز گیاه » و مانند آن ، شکل به خود میگیرد .

بجسب مثال ، دو واژه « بام و بُن » ، بیان آن هستند که هر دو یکی هستند . دیده میشود که « پنگ » ، هم به معنای « خوشه خرما » هست ، و هم به معنای « بامداد » میباشد ، که آغاز روشنی است . و از سوئی میدانیم که نام « بام » در بسیاری از گویشها و زبانها ، بون bun است که همان بُن باشد . سقف برابر با ریشه است . در پهلوی به بام ، هم baan بان ، و هم بون میگفته اند ، و هنوز در کرمانشاهی و سنندجی و سیوندی ، بان میگویند . در حالیکه در شیرازی و گویش زرتشتیان یزد و کرمان و یهودیان اصفهان ، « بون » میگویند . از سوئی در برهان قاطع می بینیم که بُن ، هم به معنای بنیاد و پایان و بیخ درختست ، و هم به معنای سوراخ مقعد است (که البته در اصل همان فرج بوده است) ، و هم به معنای خوشه خرما . بخوبی یکی بودن خوشه ، و تخمدان تاریک ، و سقف روشن را میتوان دید . در واقع بام که فراز سقف باشد ، جایگاه « باز آفرینی و باز روئی و فرشگرد خوشه است . از این رو بود که به آسمان هم مینو گفته میشد . همچنین آسمان ، به معنای « مینوی تخم و خوشه » است . چنانچه در بلوچی ، آس به معنای آتش است ، و آتش = آذر = آگر ، همان تخم و تخمدان است . اینست که آنچه ما امروزه ، اسطوره میدانیم ، آنها « بُن داد ، بندهش » میدانسته اند . در بندهش یا بُن داد یا بُن لاد ، از همین پیوستگی « بُن و بر = خوشه = سر » ، یا سیاه و سپید ، سخن میرفت . اصل آفریننده ، در سیاهی و تاریکیست . روشنی ، گسترش این تخمیست که در تاریکی یا سیاهی نهاده یا نشانده یا کاشته شده است . در التفهیم دیده میشود که کاشتن به معنای بزررفشانی و آبستن کردن و انداختن نطفه در رحمست . واژه « سیاه » در پارسی باستان siyaavah = سیا + وه است که به معنای « سه به » است . « به » در اصل معنای اصل آغازین را داشته است . « بهی » به معنای « قطب » است . سه اصل آغازین ، ارتا فرورد (سیمرغ) + رام + بهرام بوده اند . سیاه ، که بیان « اصل آفریننده جهان و انسان » است ، هم به این سه ، گفته میشود ، هم به ارتا فرورد یا سیمرغ . چنانچه به درخت آل در گویشهای گوناگون سیاه آل (گیلکی) و سهال (رامسر) و سیالف (طوالش) گفته میشود . سهال ، همان سه آل است و سیالف ، همان « سه + لو » است . سیاه را به معنای نحس و شوم بکار بردن ، برای زشت ساختن این فرهنگ بوده است . از اینرو بوده است که به فاسق و فاجر و ظالم و گناهکار ، سیاهکار گفته اند و معرب آن ، همان « سیئی » است که

به معنای زشت و بد باشد، که سیئه و سیئات از آن شکافته شده اند. این همان اهریمنی سازی، پدیده تاریکی و سیاهیست. بُن سیاه، با سر (آغاز) و روشنی یا سپیدی پیوسته بودند. سپید در اوستا *spaeta* است که مرکب از *s + paeta*، سه + پیت است. در کردی رد پای این واژه مانده است. «سایپته»، به معنای بلندترین نقطه است، و سایپتک به معنای سقف و بالار است. معربش، ساباط است که به کوچه سر پوشیده میگویند. و در عبری روزشنبه که سبت نامیده میشود و روز پایان هفته است، منسوب به خدای *sabathiel* سابات است که کیوان باشد. در بام، در نقطه فرازین، پیدایش و روشنی آغاز میشود. و «سپید» به معنای درخشان است. چیزی سپید است که میدرخشد. پسوند «پیت» در واژه سپید، در کردی، دارای معانی ۱- جمجمه ۲- آغاز ۳- فواره ۴- زبانه آتش ۵- یمن و برکت است. پس سپید یا سایپته، در اصل به معنای «سه سر + سه اصل آغازگر + سه فواره + سه زبانه آتش...» بوده است. هم سیاه، این سه خدای آغازگرند، و هم سپید، این سه خدای آغازگرند. این خدایان، هم سه تا یکتای پایان و هم سه تا یکتای آغازند. جهان هم روئیده و شکفته و روند روشن شدن از همین «پیت» است. در بدایع اللغه (علی اکبر وقایع نگار) میآید که در کردی به خمسه مسترکه، «پنجه تار» میگویند، و بزبان طالقانی و گیلانی آنرا «پیتک» مینامند.

در فرهنگ ایران، اصل یا بُن جهان، همان خمسه دزدیده (اندرگاه) یا پنج روز پایان سال بود، که در واقع تخمی بود که جهان از آن میرُست. نامهای اصلی این پنج روز، از سوی موبدان زرتشتی، مسخ و تحریف ساخته شده است، تا سراندیشه اصلی آفرینش در فرهنگ اصیل ایران فراموش گردد. به همین علت، نامهای اصلی این پنج روز، که تخم و بُن جهان شمرده میشده است، همه در متون زرتشتیان، حذف و طرد و سرکوبی شده اند. خود واژه «پنج» در کردی به معنای «ریشه + بوته» است. این پنج، همان واژه پنگ است که در پیش آمد. به همین علت همه جشن های گاهنبار، پنج روزه اند، چون همه بُن و تخم = اگر = آدرهستند. هرگاهنباری، بُن یک بخش از آفرینش است. و «پنجه تار» که نام گاهنبار آخر است، در واقع به معنای «بُن و ریشه تاریک جهان» است. موبدان زرتشتی، سرودهای گاتا را به پنج بخش کرده اند، و نام این پنج سرود را به این پنج روز داده اند، تا نشان بدهند که، جهان از پنج

سرودی آفریده شده است که اهورامزدا به زرتشت وحی کرده است . این سخن ، بکلی ساختگی و جعلیست . ایرانیها ، نام سرود را به روز نمیدادند . هر روزی ، اینهمانی با خدائی داشت ، نه آنکه بنام سرودی ، نامیده شود . البته « پیتک » ، و « پیت » معنای نی و نیچه هم داشته است ، چنانچه در کردی هنوز « فیت » و « فیتک » ، همان « سوت و سوتک » است . و پیت در اصل همان پایه است که در واژه نامه ها به معنای چوبدستی است ، ولی در اصل همان نای paiti است . و در دستنویس شماره ۴۱۰ پرسشنیها (موعسه آسیائی دانشگاه پهلوی شیراز) ، ص ۱۰۲ دیده میشود که نام ماه ، بیتا است که همین پیت باشد . این داده ها نشان میدهد که پنج روز آخر سال همان فرّخ یا نای به یا ماه شب افروز هست که با نوای نایش ، جهان را میآفریند . در واقع ، جهان با نواختن نای ، آفریده میشود . و چون « سرود » ، بانگ نای است ، موبدان توانستند ، پنج بخش گاتا را بنام پنج آهنگ نی ، جا بیندازند .

از آنجا که « پنج روز پایان سال » به شمار نمی آمد ، چون « بُن تاریک جهان » بود ، به این علت « پنجه دزدیده » نامیده میشد ، و با فراموش شدن ، این داستان آفرینش ، این پنجه ، برای مردمان بی معنا و نامفهوم شد (موبدان زرتشتی ، این پنج روز را از بُن جهان انداختند) ، و کردها ، « دوز آخر سال و سه روز آغاز بهار را » تار نامیدند ، تا جایگزین آخرین گاهنبار بشود . این پنج روز پایان سال که شمرده نمیشد ، بُن تاریک و درضمن زهدان عروس بود که از آن سال نو زائیده میشد . ایرانیها روز آخر این پنجه را ، « درود » مینامیدند . و در قائن ، درود به « خوانچه عروس » گفته میشود . کردها به سرپوش عروس ، تارا میگویند . چون این پنج روز ، تاره یا تارک سال است . تاره ، به معنای تارک سر است ، و تارک ، به معنای ، فرق سر و چکاد و سکاد و سیکاد است . چکاد ، همان « جه + کات » ، جمجمه و کله سیمرغ (= جه) است . در کردی به قله کوه که چکاد کوه باشد ، « سن » میگویند که همان سیمرغست . این جشن گاهنبار ، نام این خدا را که فرّخ = سیمرغ = خرم باشد ، داشته است . چنانچه در وجرکرددینی (اسطوره زندگی زردشت ، آموزگار + تفضلی) پاره ۱۵ میآید که « در روز انیران در آخر ماه سپندارمذ به ایرانشهر رسیدیم . جشن فرّخ بود . بر آن جشن شادی کردیم » . پس « تار = تاره » نام دیگر این زرخدا بوده است . چون تاره به معنای فرق سر هست و در

روایات فارسی هرزمیازفرامرز، موی سر، ارتا فرورد است. این واژه تاره = تارخ در عربی «تارخ» شده است، که «پدر ابراهیم» میباشد و نام اصلی ابراهیم در تورات، «آورام = آو + رام» است. ابراهیم که سپس از تحریف و عبری سازی «آو رام» ساخته شده است، تا ریشه زنخدائی یهودیت فراموش گردد، به معنای «رام، فرزند آوه»، یا «به معنای «آهنگ رام» است. در این شکی نیست که پدر ابراهیم و خود ابراهیم در آغاز، پیرو این زنخدا (سننا = سینا = سین = سن) بوده اند.

در دامغان، مناره چهل ستونی هست که به «تاری خانه» مشهور است که در سده پنجم هجری بر فراز نیایشگاه سیمرغیان یا خرتدینان ساخته شده است. تاری خانه، به معنای «خانه و دیر خرم یا فرخ یا تاره» است. نام شهر دامغان که مرکز اشکانیان بوده است، بهترین گواه بر این است. چون «دامغان» در اصل «داه + مغان» است. داه = داح نام دیگر فرخ یا خرم یا سیمرغ است. پلوتارک نیز میگوید که اشکانیان از تبار «داه» هستند. «داه + مغ = داه مگا»، زنخدا داه است. از این بررسیها، روشن شد که تخم یا بُن گیتی، که در چکاد یا تاره یا تارک درخت سال هست، تاریک است، غار یا کاو = کاف است. «قار» در فارسی، هم معنای سیاه و هم معنای سپید را دارد، و چنانکه دیده شد، سیاه و سپید، دورویه همان خدایانند. هم بُن تاریک و پایانند، و هم سرآغاز روشنند. هم پایان «زمان»، که چکاد و تارم زمان است، تاریک هست که بلافاصله از آن زمان تازه میروید و میدرخشد. در لنکرانی، چکوت، که همان واژه چکاد است به معنای پیشانی است که نشان درخشیدن و سفیدیت. مفهوم زمان، که زروان باشد، با جنبش و گردش ماه و جنبش و گردش آفتاب (سال) پیدایش یافته بود. هم گیتی و هم زمان و هم زندگی، همه در غارتاریک، پیدایش می یابند. سه منزل آخر ماه که «سه کَهت = سه کات = سکاد = چکاد» باشند، برابر با روزهای ۲۸، ۲۹، ۳۰ بودند که عبارتند از ۲۸ = رام جید ۲۹ - مار اسپند که همان خرم و دهم آفریت و مشتری (بلقیس = برگیس است و ۳۰ - بهروز = بابک = بهرام است. این سه باهم سقف زمان بودند. و معرب این واژه «زکات» است. زکات، در عربی، به معنای خلاصه چیزی و برگزیده چیز است. در واقع، زکات، همان «افشاندن تخم و جوانمردیست» که آغاز باروری و افزایش از نو است. به همین علت ۱- مو و گیسو و پیشانی و ۲- سروجمه ۳- گردن

و کتف (کت) ، سه کت = چکاد انسان بشمار میرفتند . بوسیدن کتف (در داستان ضحاک) ، نماد بوسیدن رام یا هلال ماه بود . کت و کد ، در اصل معنای خانه نداشته است ، بلکه معنای اوج و فراز و بلندترین نقطه را داشته است . چنانچه رد پایش در کردی در « کت » مانده است که به معنای برجسته است . همچنین در لنگرانی به کدخدا ، کتا میگویند . « کدبانو » ، در اصل ، معنای « بانوی فرازکوه = خوشه در فراز » را داشته است . چون « بانو » ، همان واژه « بنو » است که به معنای خوشه و خرمن است . زن ، خوشه است . این کد و کت ، همان کات در زبان کردیست که به معنا جمجمه و پس گردن است . در برهان قاطع میآید که « کد بانو » ، خاتون و بزرگ خانه است . زنی را گویند که معتبر و موقر باشد و سامان خانه را بروجه لایق میکند . آنگاه میآید که کد بانو را به یونانی هیلاج گویند، و معنی آن « چشمه زندگی » است . درست در زبان تالشی- تاتی « کت » ، به معنای « گور » بکار میرود (عبدلی) ، چون گور ، زهدان نوزائیسست . و فراز سقف آسمان، زُحل (ساتورن = سابات ایل) است که در فارسی ، کیوان خوانده میشود ، که به معنای کدبانو است ، و رنگ این سپهر، سیاه است . پس جهان ، در زیر سقف سیاه کدبانو یا غار رام است . سراسر جهان ، زهدانیست تاریک و همیشه در حال زایندهگی و آفرینندگی و پیدایش . تصویر زهدان ، یک تصویر انتزاعی شده بود ، و معنای جنسی یا سکسی امروزه را نداشت . جهان ، یک غار، یا یک زهدان تاریک ، یا جایگاه فرشگرد و نو آفرینی بود . رد پای این سراندیشه ، در واژه « گویل و کیویل » باقیمانده است . در تالشتی و تاتی ، کیویل ، به معنای « سرین » است (عبدلی) ، و در کردی « که ویل » به معنای غار و کوخ است (شرفکندی) . خانه و ده و شهر ، همه جایگاه « قداست جان » بودند . در اینجا، کسی حق ندارد جانی را بیازارد . زهدان = غار = خانه = شهر ، پناهگاه هر جانیبست . اینست که به شهر نیز ، « ور » میگویند، که هم معنای غار، و هم معنای زهدان (بر) را دارد . شهر جمشید ، ور جمشید بود . پیشوند « که و = گو » همان کاف و کاو است، و کویل به معنای « غار یا زهدان سیمرغ یا خرّم » است . اینست که کیوان ، کی بانو و که وانو هم هست ، و « گو + بانو » به معنای زهدان بانو ، یا تخمدان و تخم (خوشه) است ، و با این دو ، آفرینش ، آغاز میگردد . این تصویر بنیادی از بُن جهان ، یکی از پرمایه ترین تجربه های انسان از

« روشنی و تاریکی » است که در تاریخ اندیشگی، هیچگاه فراموش نخواهد شد. همین تجربه، گوهر داستان « آزمودن خود در هفت خوان تاریک گیتی » است، که فلسفه بینش را در فرهنگ ایران معین میسازد، و ما این تجربه را که در رفتن رستم به درون غار تاریک برای یافتن چشم خورشید گونه یا « یافتن جام جم » باشد، در مقایسه با « گریز افلاطون از غار تاریک برای رسیدن به بینش » بررسی میکنیم، چون این تصویر افلاطون از غار تاریک، بهترین نماد همان تجربه از تاریکی و روشنی است، که بنیاد آموزه های ادیان ابراهیمی و الهیات زرتشتی و مکاتب فلسفی و جنبشهای روشنفکری است.

این بررسی در بخش دوم این مقاله خواهد شد